گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید زکریا شیری از شهدای العیس که پیکرش با شهدای خان‌طومان به تازگی بازگشت

علی‌اکبر بدرقه کردم علی‌اصغر تحویل گرفتم!

پسرم من را به زیارت کربلای امام حسین (ع) فرستاد و خودش به دیدار امام حسین (ع) رفت

■صغری خیل فرهنگ

خودش را به آذری این‌گونه معرفی می‌کند: من مادر شهید زکریا شیری هستم. ابتدا خدمت امام زمان (عج) و خانم حضرت زینب(س) سلام و عرض ادب می‌کنم. او در ادامه شعری زیبا به زبان ترکی در مراسم استقبال از فرزند شهیدش زکریا شیری قرائت می‌کند. دیدن همین تصاویر و سرودن شعر زیبا از زبان مادری که پنج سالی چشم‌انتظار آمدن فرزند شهیدش بود، دلمان را بی‌تاب می‌کند تا هر طور شده است با او همکلام شویم. اقتدار و صلابت مادرانه‌اش در این اوضاع و احوال ستودنی است. شهید زکریا شیری در ۴ آذر ۹۴ در العیس سوریه، به شهادت رسید و تا چندی پیش پیکرش مفقودالاثر بود. «رقیه آقایی» از شهادت و شناسایی پیکر شهیدش و تشییع به دست مردم خوب اقبالیه قزوین برایمان می‌گوید.

شنیدن شعر زیبایی که در مراسم استقبال از پیکر فرزند شهیدتان زکریا شیری خواندید ما را سر شوق آورد تا با شما همکلام شویم. آن شعر زیبا سروده خودتان بود؟

من سواد خواندن و نوشتن ندارم اما بعد از شهادت زکریا آن شعر را سرودم. با شنیدن خبر شهادت فرزندم در سوریه به خدا و خود شهیدم متوسل شدم و درد دل‌ها و دلتنگی‌های مادرانه‌ام ابیاتی شدند که شما آن را شنیدید. بعد از آن در ذهنم ماند و برای همیشه زمزمه‌ام شد.

اهل کجا هستید و چند فرزند دارید؟

ما اهل شهر خدابنده استان زنجان هستیم اما سال‌ها پیش به استان قزوین مهاجرت کردیم و در اقبالیه ساکن شدیم. من مادر هفت فرزند هستم. سه دختر و چهار پسر دارم. زکریا فرزند دوم و پسر ارشد من بود که از میان فرزندانم ایشان به عاقبت بخیری رسید و گوی سبقت را از پدرش که سال‌ها پیش دوران خدمتش را در جبهه گذرانده بود، ربود و شهید شد. پدرش در چهار عملیات شرکت داشت که آخرین آن عملیات مرصاد بود. زکریا به خانواده‌اش به ویژه به بزرگ‌ترها احترام می‌گذاشت. این روزها بسیار از خوبی‌ها و نیکی‌هایی که درحق مردم، همسایه و بستگان داشت می‌شنوم. کارهای خیری که تا به امروز از آن بی‌اطلاع بودیم. زکریا علاقه زیادی به اهل بیت داشت. خوش‌اخلاقی و شوخ‌طبعی‌اش هم در خانه بود و هم بیرون از خانه. از همان دوران نوجوانی اهل بسیج، مسجد و پایگاه بود.

با این وجود با مفهوم بسیج، جهاد و شهادت غریبه نبودید؟

همیشه در خانه از شهادت صحبت می‌کردیم که بحمدالله با شهادت زکریا این آرزویمان هم به واقعیت مبدل شد. ۹ سال در سپاه خدمت کرده بود. وقتی خبر شهادت زکریا را آوردند اصلاً تعجب نکردم. آمادگی شنیدن خبر شهادتش را داشتم.

درجریان مأموریت‌های سوریه زکریا بودید؟ مخالفتی با تصمیم او نداشتید؟

راستش اولین مرتبه‌ای که می‌خواست برود من و پدرش به دلیل مراسم عروسی که در روستایمان داشتیم مانع شدیم و از او خواستیم ما را در این مراسم همراهی کند. اما خودم شنیدم که با دوستش روح‌الله طالبی‌اقدم تلفنی صحبت کرد و گفت بعد از اینکه خانواده را به مراسم رساندم می‌آیم اما من گفتم زکریا تو پاسداری هر بار که بخواهی می‌توانی بروی. اگر الان بخواهی بروی کسی در خانه نیست تا تو را بدرقه کند. پدرش هم گفت بمان. برای همین نتوانست همراه دوستانش به سوریه برود. تا اینکه کمی بعد خبر شهادت دوستش روح‌الله را شنید. روح‌الله روز اول آبان ۹۴ همزمان با تاسوعای حسینی به شهادت رسید. وقتی خبر شهادت روح‌الله را شنید گویی روح زکریا پرواز کرد، ظاهرش با ما بود اما در حقیقت با ما نبود. دائم آه و زاری می‌کرد که خدایا چرا من از قافله عقب ماندم. به او گفتم زکریا چرا بی‌تابی می‌کنی؟ گفت شما باعث شدید من عقب بمانم. اگر به پدر نمی‌گفتید و ایشان مانع نمی‌شد من هم همراه بچه‌ها رفته بودم.

مجدداً چه زمانی اعزام شد؟

دهه دوم محرم بود، خیلی دلم شکسته بود. داشتم گریه می‌کردم که زکریا از سر کار به خانه آمد و گفت مادر چه شده است؟! گفتم کربلا را نشان می‌داد من هم که تا به حال نرفته‌ام، دلم می‌خواهد بروم. زکریا گفت مادر می‌خواهید ثبت‌نام کنم امسال اربعین بروی؟ خیلی خوشحال شدم، گفتم اگر این کار را برای من انجام بدهی من تا قیامت دعایت می‌کنم. کمی بعد نام من، پدر و برادران و خودش را برای پیاده‌روی کربلا نوشت. من خیلی خوشحال بودم گفتم با سه پسرم به کربلا می‌روم. رفتم و وسایل سفر را خریدم، کفش، ساک و... را جمع کردم و آماده رفتن بودم. در این فاصله یک روز زکریا پیشم آمد و گفت مادرجان حرفی می‌خواهم بزنم، از من ناراحت نشوی! من هم سریع گفتم درباره کربلا که نیست! گفت نه! شما بروید اما من نمی‌توانم همراه شما بیایم. گفتم چرا؟ گفت کار واجب دارم. گفتم الان از کربلا چیزی واجب‌تر نداریم. آن چه کاری است که شما می‌گویید از کربلا واجب‌تر است؟ بغض کرد و گفت در حال حاضر حرم عمه سادات از کربلا هم برای من واجب‌تر است. مادرجان داعشی‌های تکفیری قسم خورده‌اند قبر حضرت زینب (س) و حضرت رقیه را با خاک یکسان می‌کنند. قرعه به نام من افتاده است که یکی از مدافعان حرم باشم و به سوریه بروم. این بار دیگر حرفی نزدم. زکریا به خانمش هم سفارش کرده و گفته بود ساک من را جمع کن به طوری که مادر متوجه من نشود. زکریا نمی‌خواست قبل از اعزام من بی‌تابی کنم. برای همین زمان اعزام را به من نگفت. اما همان روز اعزام قبل از اذان صبح بیدار شدم تا آماده نماز خواندن شوم. متوجه شدم پدر زکریا داخل اتاق زکریا (که دوران مجردی در خانه ما بود و هنوز هم با نام اتاق زکریاست، اتاقی که بعد از شهادت پسرم با وسایل و آنچه از او به یادگار مانده بود تزئین شد و وسایلش را آنجا نگه می‌دارم) رفته و گریه می‌کند. وقتی گریه و بی‌تابی پدر زکریا را دیدم، وارد اتاق شدم و در را باز کردم و گفتم چه شده؟ چرا گریه می‌کنی؟ هنوز اذان نشده نماز می‌خوانی؟ گفت نه، زکریا می‌خواهد به سوریه برود و برای اینکه شما بی‌قراری نکنی این موضوع را با شما درمیان نگذاشتیم! بار اول که می‌خواست برود من مانع شدم و او بعد از شهادت دوستش شهید روح‌الله طالبی بسیار بی‌قرار شد. نگران نباش خانم من زکریا را به عمه زینب‌جان سپرده‌ام. وقتی همسرم آرام شد و به من گفت شما ناراحت نیستی که؟ گفتم مگر می‌شود؟ من مادر هستم. او فرزند من است اما این را خوب می‌دانم که اگر قسمت زکریا شهادت باشد و ما او را در شیشه دربسته نگه داریم باز شهید می‌شود و اگر عاقبتش شهادت نباشد درمیان آتش هم که باشد صحیح و سالم برمی‌گردد. حرفم هنوز تمام نشده بود که زکریا به خانه آمد و تا من را دید پرسید مادرجان شما بیداری؟ گفتم زکریاجان شما می‌خواهی بروی سوریه و به من نمی‌گویی؟ گفت مادر اگر به شما می‌گفتم گریه می‌کردی و من نمی‌خواستم گریه و بی‌تابی شما را ببینم. گفتم نه پسرم گریه نمی‌کنم. بعد دست‌هایش را باز کرد تا من را در آغوش بگیرد. من را در آغوش گرفت و گفت مادرجان فقط باید صبر داشته باشی. قرآن را برداشتیم و همراه زکریا و پدرش به سمت در خانه رفتیم تا او را بدرقه کنیم. خانمش هم طبقه پایین آب و قرآن در دست داشت. زکریا را از زیر قرآن رد کرد و همین که داشت بندهای پوتینش را می‌بست گفتم زکریا نرو صبر کن تا دخترت فاطمه را بیدار کنم. گفت نه مادر خواهش می‌کنم بیدارش نکن. اگر بیدار شود این لحظات آخر هم برای من و هم برای فاطمه سخت می‌شود. راست هم می‌گفت نمی‌خواست تعلقات و وابستگی‌ها در این لحظات آخر کار دستش بدهد و مانعش شود. او را بدرقه کردیم تا آمد سوار ماشین شود حسی به من گفت این بار آخرین باری است که زکریا را می‌بینی برای همین او را صدا کردم و گفتم زکریاجان می‌شود یک بار دیگر مادر تو را در آغوش بگیرد. زکریا قامت بلند و چهارشانه‌ای داشت، وقتی آمد و من را در آغوش گرفت من در میان آغوشش گم شده بودم. ماشاءالله قوی‌هیکل بود اما وقتی بعد از شناسایی پیکرش به معراج شهدا رفتم و پیکرش را دیدم با خود گفتم علی‌اکبر رفتی و علی‌اصغر برگشتی. تازه شده‌ای هم اندازه روزهای اول تولدت. من علی‌اکبر بدرقه کردم علی‌اصغر تحویل گرفتم و این هم فدای دل حضرت زینب (س).

ایشان چند فرزند داشت؟

دخترش فاطمه سه سال داشت و الان ۹ سال دارد. محمدصدرا هم دو ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد. زکریا در منطقه بود که همرزمانش از زکریا پرسیده بودند فرزند دومی که در راه داری پسر است یا دختر؟ گفته بود نمی‌دانم اما دوست دارم اگر دختر بود نامش را ریحانه و اگر پسر بود نامش را محمدصدرا بگذارم. بعد از شهادت زکریا وقتی یکی از همرزمانش مجروح شده بود و ما به دیدارش رفتیم ایشان این خاطره را برای ما تعریف کرد و گفت فرزند دوم زکریا چیست؟ گفتیم پسر. گفت زکریا دوست داشت نام فرزندش محمدصدرا باشد و ما هم همین نام را برای او انتخاب کردیم و امروز که زکریا به آغوش خانواده‌اش بازگشته است محمدصدرا پنج سال دارد.

زکریا شما را راهی پیاده‌روی و زیارت کربلا کرد و خودش به سوریه رفت. چطور متوجه شهادتش شدید؟

زکریا اول ماه صفر راهی سوریه شد و ما هم طبق قرار قبلی در ۱۳ صفر برای شرکت در مراسم پیاده‌روی اربعین راه افتادیم. زکریا باجناقش را جایگزین خودش کرد و ایشان همراه ما به کربلا آمد. همان شبی که به سمت کربلا راه افتادیم قبل از اذان صبح زکریا به شهادت رسید. او من را به زیارت کربلای امام حسین(ع) فرستاد و خودش به دیدار امام حسین (ع) رفت. همه همسفرانم در کربلا می‌دانستند که زکریا شهید شده است و من اطلاعی نداشتم. تا اینکه از کربلا برگشتیم. ساعت یک شب به خانه رسیدیم. دیدن مردمی که منتظر ما بودند برای من و پدر زکریا بسیار تعجب‌آور بود. پدرش گفت مگر می‌شود این وقت شب این همه جمعیت به استقبال ما آمده باشند؟! من گفتم حتماً خبری است. بااینکه بعد از نماز در مسجد کوفه خواب دیده بودم ولی ته دلم دوست نداشتم خوابم حقیقت داشته باشد. در خواب دیدم که زکریا شهید شده است و یکی از همکارانش خبر شهادتش را به من داده و گفته: «زکریا شهید شده است اما نتوانستیم پیکرش را پیدا کنیم و برایتان بیاوریم.» از خواب بیدار شدم و برادر زکریا را بیدار کردم و گفتم من در خواب دیدم

که زکریا شهید شده است، می‌شود برگردیم، گفت نه مادر خواب دیدی خیر است، اما من می‌دانستم زکریا شهید شده است. مادر بودم و این را حس می‌کردم. فردای همان روزی که از کربلا آمدیم بچه‌های سپاه به خانه ما آمدند و همان پاسدار خبر شهادت و مفقودالاثری پسرم را به من داد. زکریا چهارم آذر ۹۴ در العیس سوریه به شهادت رسید.

قبل از شهادت با هم تماسی نداشتید؟

با ما تماس می‌گرفت و صحبت می‌کرد، آخرین مرتبه زنگ زد و بعداز کلی حال و احوالپرسی گفت مادرجان شاید تا یک ماه دیگر نتوانم با شما تماس بگیرم.

از سال ۹۴ تا امروز پیکر در منطقه ماند و شما بسیار چشم‌انتظار بازگشت پیکر زکریایتان بودید. با شنیدن خبر تفحص شهیدتان چه عکس‌العملی داشتید؟

قبل از اینکه خبر شناسایی پیکر شهید را به من بدهند از شبکه افق به خانه ما آمدند تا مستند شهید را آماده کنند. چند روز بعد من در حیاط خانه مشغول تهیه شیره انگور بودم که یک پاسدار در خانه آمد و به من گفت شما فردا و پس‌فردا از سپاه مهمان دارید لطفاً این کارها را جمع و جور کنید. به همسرم گفتم خب بچه‌های مستند که چند روزی اینجا بودند، چرا همکارهای زکریا می‌خواهند به خانه ما بیایند. ایشان گفت قطعاً خبرهایی شده است. حق با همسرم بود. بعد از رفتن همکار زکریا با ما تماس گرفت و گفت مادرجان ما امروز به دیدار شما می‌آییم. ما هم آماده شدیم تا از مهمان‌های زکریا پذیرایی کنیم. بچه‌های سپاه آمدند و یکی از آنها که همراه پیکر شهدای خان‌طومان به مشهد رفته بود از همان جا با من تماس گرفت و در همان دیدار خطاب به من و پدر زکریا گفت مادرجان پیکر زکریا شناسایی شده و الان که من با شما صحبت می‌کنم دست‌هایم را روی دست‌های پسرتان گذاشته‌ام. ما بعد از طواف حرم امام رضا (ع) به سمت شما حرکت می‌کنیم. خیلی خوشحال شدیم. من با شنیدن این خبر به اتاق زکریا رفتم و دو رکعت نماز شکر خواندم. بعد هم بالای پشت بام رفتم تا خودم را آرام کنم. نمی‌توانستم تاب بیاورم. شنیدن این خبر که پیکر دردانه‌ام در حال طواف حرم امام رضا (ع) بود و من اینجا از او دور بودم سخت بود. حال و هوای عجیبی داشتم. دوباره به اتاق زکریا برگشتم و ساکش را که بعد از شهادت برایمان آورده بودند باز کردم، پیراهن مشکی عزای امام حسین (ع) را که با خود به سوریه برده بود برداشتم و به تن کردم و کمی بعد خوابم برد. در خواب دیدم همه آمدند استقبال و دسته‌های گل در دست دارند و می‌گویند زکریا دارد می‌آید. در خواب به خودم نگاه کردم دیدم همه لباس‌هایی که به تن دارم سفید است. همان لحظه در باز و زکریا وارد خانه شد تا من را دید دوان دوان به سمتم آمد و مرا در آغوش گرفت. گفتم زکریا به من گفتند تو قبل از شهادت تیر خورده‌ای! راست می‌گویند؟ گفت نه مادر حالم خوب است. دست به سرش کشیدم و گفتم زخم‌هایت خوب شده است؟! زکریا به دستش که گویی ساعت داشت نگاهی انداخت و گفت مادر من باید بروم. بعد رفت کنار برادر و همسرش با آنها هم صحبتی کرد و بعد در باز شد و زکریا از خانه خارج شد. در خواب گفتم زکریاجان دستت درد نکند که آمدی خیلی آرام شدم. از خواب بیدار شدم. آرامش زیادی در وجودم پیدا شده بود.

با همه این انس و علاقه‌ای که بین شما و فرزندتان وجود داشت، آیا شده بود برای شهادتش دعا کنید؟

من در این ۹ سال خدمت زکریا در سپاه او را با لباس نظامی ندیده بودم. ۲۰ روز قبل از سوریه رفتنش خانمش آمد طبقه بالا خانه ما از او پرسیدم امروز زکریا سر کار نرفته است؟ گفت چرا مادر رفته است اما امروز با لباس نظامی از خانه رفت. گفتم کاش من را زود بیدار می‌کردی من زکریا را با لباس نظامی می‌دیدم. گفت مادر برمی‌گردد. ساعت حدود ۱۱ صبح بود رفتم بیرون درخانه تا آب و جارویی کنم که دیدم آقایی با لباس نظامی دارد به خانه ما نزدیک می‌شود. سرم را بلند نکردم گفتم حتماً فرد غریبه‌ای است، نمی‌دانستم زکریاست. پسرم شوخ‌طبع هم بود. تا رسید به من احترام نظامی گذاشت و گفت سلام قربان، با شنیدن صدای زکریا سرم را بلند کردم و گفتم زکریا الهی مادرت فدای تو شود چقدر لباس نظامی به تو می‌آید. چرا همیشه با لباس نظامی به خانه نمی‌آیی؟ گفت مگر وقتی من را در این لباس می‌بینی چه اتفاقی می‌افتد؟ گفتم من افتخار می‌کنم که شما را در این لباس می‌بینم. گفت به لباسم افتخار می‌کنی مادر! گفتم نه به شما افتخار می‌کنم که این لباس را پوشیده‌ای. گفت مادرجان شما که با دیدن من در این لباس افتخار می‌کنی دعا کن شهید شوم و و قتی جنازه‌ام برگردد، ببینید چطور آن روز به من افتخار خواهی کرد. دلم شکست و گریه کردم و گفتم چرا این حرف را زدی من را ناراحت کردی. گفت مادر همیشه دعا می‌کنید که عاقبت بخیر شویم اما اولین عاقبت بخیری شهادت است. نترس مادر شهادت لیاقت می‌خواهد من ندارم و بعد اشک‌های چشمم را پاک کردم و با هم وارد خانه شدیم. زکریا خانه خودشان رفت و به همسرش گفته بود مادرم که امروز من را در این لباس دید خیلی خوشحال شد من بروم با این لباس یک عکس بگیرم که اگر شهید شدم به یادگار برای مادرم بماند. عکس را گرفت، آن‌قدر زیبا شده بود که همسرش دلش نیامد آن را به من بدهد. خودش عکس را نگه داشت. آن عکس تصویر اعلامیه زکریا شد. امروز که عکس‌هایش را روی بنرها و اعلامیه‌ها می‌بینم به وجودش افتخار می‌کنم. همیشه به من و پدرش می‌گفت دعا کنید من شهید شوم و ما هم دوست داشتیم به آرزویش برسد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۵۸

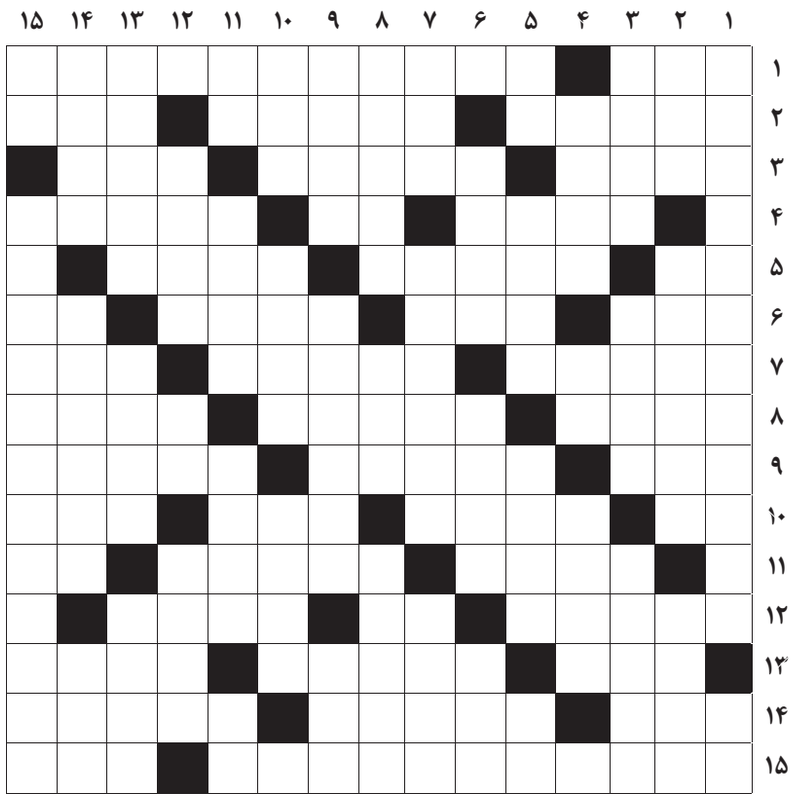

از راست به چپ

■۱- نام- تیمی معتبر در بوندس لیگای آلمان ■۲- شراره آتش- چشیدن- غزال ■۳- نشت و تراوش- غوطه‌ور- از گربه سانان ■۴- اشاره- جفت ماده- مدارک ■۵- رطوبت- موشک کروز ایرانی- غوره خرما ■۶- حزب حاکم در سوریه- محاسن- حلزون- آب روستایی ■۷- عنوان کشورهای عرب صادرکننده نفت- بردش معروف است- مجلس اعیان ■۸- سخن‌چین- شیخ‌نشینی در امارات- کندن میوه ■۹- درختی خاردار شبیه درخت ترنج- زمین خالصه ایلخانان مغول- به مراد خود نرسیده ■۱۰- چله کمان- ازدواج موقت- صدای کافی- صفحه نوشتار ■۱۱- موجب؛ دلیل- برنده نشان نقره کشتی بازی‌های المپیک ۱۹۹۶ در وزن ۱۰۰ کیلو از کشورمان- بخار دهان ■۱۲- ناخالص- اولین نت- گل چشم ■۱۳- گوسفند ماده- از فرقه‌های اهل سنت- آمدن ■۱۴- مهاجم ملی‌پوش تاتنهام- مقنعه- پیامبران ■۱۵- از غذاهای سنتی ایرانی- از بت‌های جاهلی

از بالا به پایین

■۱- کنایه از آماده شدن برای اقدام کاری یا حل مشکلی- نوعی زغال سنگ ■۲- بی خبر از گرسنه- دادوستد- موجود ریز تک‌سلولی ■۳- محل پیدایش- کار نیک- تنگه بین سیسیل و خاک اصلی ایتالیا ■۴- جهنم- خودنمایی- موسیقی نظامی ■۵- خشکی- ملحد- آینده- صفحه اینترنتی ■۶- گلایه‌کننده- برادر سنی- یکای سرعت هواپیما ■۷- خجستگی- جایگاه سرپوشیده برای نگهداری هواپیما- عملی در کشاورزی ■۸- وقار- یار هرج- ماه فرنگی ■۹- میمون خاص جزایر ماداگاسکار- سنگ معدنی آبی رنگ- بیهوشی ■۱۰- گناه- مخزن اسرار- از لوازم پذیرایی ■۱۱- راه شاعرانه- کفش روسی- مؤسس افشاریه- حرف خطاب ■۱۲- بالای تاج گل- چاه ناتمام- واحد نظامی ■۱۳- محل تقاطع دو دیوار- مدرک زیردیپلم- نشانه تیر ■۱۴- لقب معصوم به معنای درخشان- ماله بنایی- کلمه پرسشی ■۱۵- جدید- از نهادهای مهم وابسته به مجلس و بازوی اصلی قوه مقننه بر همه فرایندهای مالی کشور

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۲		۱					
				۴			۸	
				۸		۷		۹
۱	۸					۲		۵
					۵		۷	
۵		۶	۲					
					۱	۶		۷
۸		۹						
۲			۵		۷		۳	

جدول کلمات متقاطع
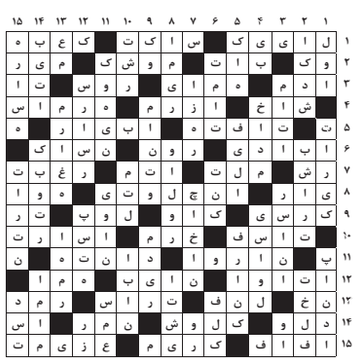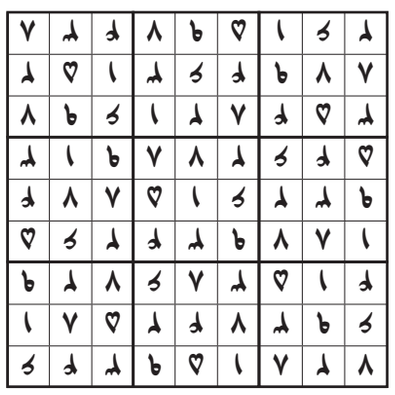
پاسخ جدول شماره ۶۰۵۷